

در ازل پرتوِ حُسنِ ز تجلیِ دَم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رُخت دید مَلکِ عشق نداشت

عینِ آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگه‌ راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند

دل غمدیده‌ما بود که هم بر غم زد

جانِ علوی هوسِ چاهِ زنخدا تو داشت

دست در حلقه آن زلفِ خَم اندر خَم زد

حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت

که قلم بر سرِ اسبابِ دلِ خُرَم زد